

علی نقی بهروزی

شیراز

پادشاه شاعر

برخی از شهریارانیکه در ایران براریکه سلطنت تکیه زده‌اند بسیار با ذوق و هنرمند بوده‌اند و شعر فارسی را نیکو میسروده‌اند. جالب این است که علاوه بر اینکه اشعارشان دارای انسجام و فصاحت و بلاغت است، غالباً هم ایاتی فی البدیهه سروده‌اند که موجب شگفتی است. یکی از اینگونه سلاطین «علاءالدین غوری» مشهور به «جهانسوز» است که در این مقاله مختصری از اشعار او را با حوادثی که بر او رفته است نقل میکنیم:

* * *

در زمان سلطنت «بهرامشاه غزنوی» دولت غزنوی ضعیف شده بود و یا پیشرفتهای سلجوقیان فقط نامی از ایشان مانده بود. در اینموقع «علاءالدین حسین بن حسین غوری» که در «غور» (ناحیه‌ای بین افغانستان و خراسان) حکومت داشت طمع در بقیه قلمرو غزنویان بست.

اتفاقاً در همین اوقات برادر علاءالدین که موسوم به «قطب الدین» و داماد بهرامشاه بود، مورد سوءظن واقع شد و بدستور بهرامشاه مسموم گردید. از اینرو برادر دیگر آندو، موسوم به «سیف الدین سوری» بر غزنین تاخت و بهرامشاه را شکست داد و خود حاکم غزنین شد.

بهرامشاه پس از این شکست به هندوستان گریخت و پس از تهیه لشکری انبوه ، بغزنین بازگشت و سوری را گرفت و کشت و سرش را نزد «سلطان سنجر» سلجوقی فرستاد .

موقعیکه سوری با بهرامشاه در نبرد بود ، برادر دیگر او موسوم به «بهاء الدین سام» سپاهی جمع کرد و برای کمک به برادر، بطرف غزنین رفت ولی چون وسط راه خبر قتل سوری را شنید . از مرگ دوبرادر خود (قطب-الدین و سوری) دچار غم و اندوه شدیدی شد و در اثر آن درگذشت .

وقتیکه سر سوری و خبر مرگ سام بدربار سلطان سنجر رسید ، شاعر دربارسنجر «فخرالدین خالد هروی» (وبقولی فریدکاتب) رباعی زیر را ساخته در حضور سنجر بخواند :

آنانکه به خدمت نفاق آوردند

سرمایه عمر خویش طاق آوردند

دور از سر تو، سام، به سر سام نماند

و اینک سر سوری به عراق آوردند .

چون خبر آن وقایع به علاءالدین رسید و از مرگ سه برادر خود مسبوق شد این رباعی را بسرود :

اعضاء ممالک جهانرا بدلم

جوینده خصم خویش و لشکر شکم

گر غزنین را زیخ و بن بر نکم

من خودنه حسین بن حسین ، حسنم!

و بقول مورخین «استیصال غزنویان را وجهه همت خود گردانید»!

اماپیش از رسیدن علاءالدین بغزنین ، بهرامشاه وفات یافت و از اینرو علاءالدین بدون مقاومتی بر غزنین مستولی گشت. و دستور داد تا هفت شبانه روز آن شهر را آتش زدند و اجساد سلاطین غزنوی را (بجز جسد سلطان محمود) از گورها بیرون آورد و سوزانید و بهمین جهت به «جهانسوز» ملقب گردید!

پس از این موفقیت ، بر تخت غزنویان برآمد و این ابیات را از راه مفاخرت بسرود :

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را (۱)

آنم که هست جور ز بدلم خزانه را

انگشت دست خویش بدنجان گز دعدو

چون برزه کمان نهم انگشتوانه را

بهرامشه به کینه من چون کمان کشید

کندم به کینه از کمر او کنانه را (۲)

پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود (۳)

کردم به گرز خرد سر رای ورانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون

شاهان روزگار و ملوک زمانه را!

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ

۱- عدالت را به بیند که شهری را هفت شبانه روز سوزانیده و حتی از سوزانیدن

اجساد مردگان هم ابقا نکرده است!

۲- کنانه بکسر اول یعنی ترکش و تیردان

۳- رای ورانه لقب شاهزادگان و راجگان هند است و مقصود علاءالدین کمکی

بود که شاهزادگان هندی به بهرامشاه غزنوی نمودند.

برگسوی قول را و بزن این ترانه را

دولت چو بر کشید ، نشاید فرو گذاشت

قول مغنی و می صاف مغانه را !

آنگاه دستور داد تا مجلس بزم ترتیب دهند و چون سرش از می ناب

گرم شد این ابیات را در مدح خود بسرود:

چراغ دوده عباسیانم

جهان داند که من شاه جهانم !

که دائم باد ملک و خاندانم

علاءالدین حسین بن حسینم

یکی باشد زمین و آسمانم !

چو بر گلگون دولت بر نشینم

بهر شهری ، شهی دیگر نشانم !

همه عالم بگردم چون سکندر

چو رود نیل ، جوی خون برانم

بر آن بودم که از او باش غزنین

شفاعت میکند بخت جوانم

ولیکن گنده پیرانند و طفلان

که بادا جانسان پیوند جانم !

به بخشیدم بدیغمان جان ایشان

چون «سلطان سنجر» در خراسان پیشرفت نمود» علاءالدین جهانسوز با

«علی حیری» که حاکم هرات بود و برضد سنجر همدست شده بودند، گرفتار

شدند. سنجر دستور داد تا علی را کشتند و علاءالدین را پس از مدتی رها

ساختند و او مدتی در «ارد و بازار سلطان سنجر» گمنام میزیست!

روزی سلطان سنجر بر او گذشت، جهانسوز را دید که موی سرش بلند

شده است و چون علت را از علاءالدین پرسید؛ او اورتجالا این قطعه را بگفت:

اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان

که آفتاب صفت ، آسمان سریر شدم،

ولسی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید

که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم!

و اضافه کرد که:

«در آن هنگام که» «سر» بمن تعلق داشت چند هزار پرستار از آن مراقبت میکردند و اکنون چون به بندگان سلطان تعلق دارد، حکم ایشانراست! «سلطانرا خوش آمد و او را در سلك مقررانش درآورد و طبقی هم جواهر به او بخشید.

علاءالدین از این بذل و بخشش سلطان خرسند شد و این رباعیرا فی البدیهه بگفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

اکنون طبقی میدهم در ثمین

بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین!

سلطان سنجر او را حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرتی بی حضور او تشکیل نمیگردید!

روزی در بزم، نظر علاءالدین بر کف پای سنجر افتاد و چون دید که بر کف پای او «خالی بزرگ» است، آنرا بوسید و این ابیات را بر بدیهه بگفت:

ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو ز یور من

چون خال کف پای تو را بوسیدم اقبال همی بوسه زند بر سر من!

سلطان سنجر با او بر سر لطف آمد و حکومت سرزمین «غور» را بدو تفویض کرد و او پس از آنهمه بلند پروازیها و «شاه جهان» بودن و سرگردانیها بهمان حکومت غور رسید و قانع گشت!